

گو مای تزار سید رحمت  
 در وقت درمان سلطنت  
 بی بامی که خویش را ریا نم  
 کردم در خدمت تو بقصیر  
 روی رفتن ز رانی ماندن  
 بیبهات ز دست من جدا  
 ماندم محروم از حضور پی  
 باقی خوب است حالت بشخص  
 در حجره شب از غشی در افتاد  
 زین صدمه گذشت جان پاک  
 ای وای که هست جامی افروز  
 مشهور شد کسی ز اولاد  
 فرمود مگر موی مستحق  
 اطهار معرزان گرفتند

محکم شده بانه ریاست  
 سخت آرام مملکت شد  
 بی صبر که از تو دور ما نم  
 تعدیر شکست پای تدبیر  
 جان بر کارت چنان نشان  
 بی صبر سراییم شاید  
 مجبور شدم ز فرط دوری  
 مصامح الملک قرار دهم  
 بر خاک بی بینی و سر افتاد  
 دیدم سحر به خون و خاکش  
 افسوس افسوس بای افسوس  
 و گشت در اثر خم سدا و  
 باطل شد این خبر به صدیق  
 هم رای سفایحی گرفتند

این فتنه پس از امام دین بود  
 بعد از نگرار گلشن او  
 اندک دخلی که بد مرا هم  
 تکین بر او در آن نمودم  
 هر کاری به نظم و ربط گردید  
 مشهور جنگ شد عمار  
 آن صادم جنگ نیک نقیم  
 اجرانی کار بی درنگ است  
 تقسیم زبانه بر محل شد  
 اینجا اندک نیست خفا  
 هر چند که رخ و در و نبات  
 چندی بگذار با بحلیت  
 قصد که نموده نمودن  
 هر وقت و نشان هم نظر کن

هر روزی باشد سر زمین بود  
 آخر کردید مدفن او  
 بر صاحبزاده شد فراهم  
 سعی و کوشش بجایان نمودم  
 مال و دیهات ضبط گردید  
 اندر و زمانت آمد تکرار  
 خواه سپاه کرد وقت هم  
 بر لفته شهوار جنگ است  
 هر امر درست ولی خلل شد  
 اینجا پیکر باشش مختار  
 این وقعه رحمت خدا  
 قاپوست که دست و او صنت  
 از بجز خدا مساز رود  
 بر لفت منجهان سفر کن

و برای و در ست امی و پسند  
 غم نیست بد بر قطع کن راه  
 یا د از حاجت بر خود کن  
 بعد از تکمیل صحبت بامی  
 باز امی که بدو جان بدینست  
 من شاعر لی نظیرستم  
 آنقدر گذشت در دل من  
 این نامه به من باو که چوینست  
 دیوانه گیسب چو بزم چون  
 بید شده یاوه گویم بس

عجلت در کار ای خداوند  
 انجام بخیر باد یا اللہ  
 تدبیر بر ار کار خود کن  
 تا دو خرم اراده فرمای  
 آن زمینت و رونق دلینست  
 شاگرد چو تو وزیرستم  
 کفتم بناس حاصل من  
 نصیر معاف کن چوینست  
 الغرضی و گفته اند محنون  
 بجز که دعا کنم ازین بس

### اشعار و دعایه

کردون کردش زندگامت  
 هست از تو طامع ملک اصف  
 مغانی شاه را سزاوار

هر ملک بود سکار و امت  
 سجان اللہ استطامت  
 باثنی راقبال باکر امت

ز آنکو نه مذم شو که یکبار  
سالار تویی به خطه بند  
بیر لیدن بکن فرصت

دشمن کشد از تو صد نامت  
این قرعه زو ندلس نیامت  
بایمت بخت و استقامت

باقی چکن دعای دیگر  
بازایه کرامت و سلامت

### غزل حالیه

لر وون ترا به بین پریشانیست  
مضمون انجیر شد از اخبار مستر  
جا بنامی سقیر از همه اهل روزگار  
هر چند پیدای تو شد حسه و در  
بیکامه باشد هر جا ازین  
آخر مومیانی تکبیر بکرمت

شاخ بهان دولت دیشانیست  
وز باد همچو لاف حلیمانیست  
مضطرب شده چو موجه دریشانیست  
افسوس از انجیر که چه دلهایشانیست  
هر کس کمر بخوشش تو لاشکلیست  
این اختلافاز این تا لاشکلیست

باقی پیش ازین نبولیم بحر دعا  
کلمات مرا چو یادم ان لاشکلیست

شکر نامه که در جواب عنایت نامرغی الملک بهادر گلزاره

بزارشکر که فرمان غموشان آمد  
بزارشکر که مشور کمرت برسد  
بزارشکر ازین دستخط خاص کفتم  
بزارشکر که منظومه ام بسد افتاد  
بزارشکر پسندیده گشت صنم کن  
بزارشکر ازین فضل و قدر دانهها  
بزارشکر ز اور سفر فواید شد  
بزارشکر رسیدی تو درال امان  
بزارشکر که پرسان حال کردی  
بزارشکر که احوال و ال من جوستان  
بزارشکر امر که بر سرور آمد  
بزارشکر که بایم خوش اندام  
بزارشکر که با اتفاق میجو شد

بزارشکر که القاب مهربان آمد  
بزارشکر که مکتوب خیرت برسد  
بزارشکر بایم بسر جو تاج کفتم  
بزارشکر که در مهنی تو کردی یاد  
بزارشکر بجای رسیدن شش من  
بزارشکر بجاکشته جان قشاینها  
بزارشکر که ذوق دل تو زاید شد  
بزارشکر که اندر سفر تو هستی شاد  
بزارشکر که احوال زار رسیدی  
بزارشکر که بر یک طریق و اسلوب  
بزارشکر که مهارت میفشکورد  
بزارشکر که بر کار میشود نظام  
بزارشکر که در هر امر میباید

هزار شکر که جشن طوایق و قمر مال  
 هزار شکر که بولی رسید و فصل بسیار  
 هزار شکر که شادی بنده را دیده  
 هزار شکر که خم کز نور و دمی آبی  
 هزار شکر که ایفایم کوه غنایند  
 هزار شکر که در بار عید هم کرده  
 هزار شکر که این شکنها شده از قافا

هزار شکر که آما شد چمن مال  
 هزار شکر که گشته عیت گلزار  
 هزار شکر بر آید اگر حسین امید  
 هزار شکر نامیم جو جلوه فرمای  
 هزار شکر که دشمن بر شک فریاد  
 هزار شکر که ایام هجرم کرده  
 هزار شکر که شد از امر شکر تمام

هزار شکر که فصل نو هر زمان فیضیات  
 هزار شکر که باقی همین موسی باقیست

الف

ای نامه بعد کورس و تسلیم بیجا  
 بجز سرزاده می عروبان مسریم  
 نور اروانه ساختنش سرواوس  
 سماع و طاعتی که جان پست

در خدمت وزیر معتمد آل لیس  
 حرم مکرمتی توشت زانندیرم  
 اکبرنامه دیده و بهای و بر سر  
 برایش ز کامر هاجم و شکر

تعمیل کردی شکر و کوشش بی نمود  
 مانند ویت کاریجی را خرد نشد  
 هر چند راضی اند عروبان با اتفاق  
 با ختم وعده کوشش و تدبیر مسکن  
 بی ربطی که بود همه ربط میشد  
 حسب صلاح میجو جوی معمل اند  
 باقی هر ابرطام بر ریاست بر است  
 این منضم که منظم کار و مهارت  
 از خلق اولییر وضعی در کن خوش است  
 تعلیم و تجربه المون هم در با  
 هر چند نوجوانست تدبیر روان  
 زودا که بنوجان بن مانده است  
 با مصلحت و مقاصد واقف اواص  
 با خوبی طبیعت و باصنوت و

نی دم بر دوسی نه تقاعدی نمود  
 که اعتراض بود کسی را اثر نشد  
 بس میرسد بعضی را بل و هم از فاق  
 بعد از ورود و دلو همه تغذیر می کند  
 هر کار را قاعده و خط می کند  
 فرمان گذار حکم تو در غیبت اول اند  
 حکم بدست سیاست بر است  
 بر طبق لغت نواطاعی گذار  
 سیاه و درین نهایت خاشاک است  
 موعود که در فیض تو انیس با خدین صفای  
 در غیبت می میسر تو اورا میسر دان  
 بل طاق تو توان تر بن مانده است  
 نصت به ای طرف به نام مفضل  
 معالک و شکر و شرف از ملک

گوشه‌ها را بخت تو حریف کند  
این کار از تو آید و مردان حسین کنند

خضره تو باد خد او ند کرد کار  
باز انجور می و سلامت دین دیار

ما خلاق البشر

ز آنکه سجده گوئی و کعبه تو لید بر کزیده هر لیس امید  
حلال است هر گرامی گوهر و عبادت مگر می و مریه بین بهاد  
معظم محسن ترا و اشعیر آسمان مانند می پر و سراج  
میر زندگی صیغه دولت آثار دل مختار  
نور چشمی سالار سطور زمان صاحب را می شمع  
هر نیم وزیر دوران طول عمر با و ادم دولت و

نظم

بعد حمد ایرو تخت رسول  
کن رقم باقی تو از دل زایچه  
و او ایرو دختری سالار را  
بعد وصف عیدال تنول  
تا شود از غیب حاصل زایچه  
آن وزیر الا عظم مختار را

شب هفتم ماه صفر  
 یکم از دو صد و هشتاد و پنج  
 طالع جوزا بر این است بود  
 کان مریح حمل بر لوفکن  
 دختر از فرزند بخت پیروز  
 ورنه ایزدان رسولان کرا  
 حدواج را بر سر دوم قدم  
 نام و نامش سنوای با بستر  
 خوش خوش این نام مبارک چون  
 فانیانند گویند نام از جوم  
 اینکه آمد است از لغوم هم  
 وصف همچو نامهای چو بخت  
 نام او اندر جهان پائیده باد  
 گوید در جوزا نیاید که

نصف شب زان سر خرمی  
 بود از فصل خدای بدلیج  
 حدواج هم بخت بر نیاید بود  
 عالمی زین خرمی شد شاد مند  
 دولت از دختر میر پیروز  
 چون عطا کردی ببولان کرا  
 بود اندم حرف فاشد زان اهم  
 فخر آنجمله فاطمه بیگم عمر  
 بزواهل تسرع هم مرعوب شد  
 فاطمه گفتن بد خیر شد لزوم  
 و ز طریق ملت و تعظیم هم  
 مع این نام گرامی چو بخت  
 گویش چون مهر و موی پائیده باد  
 در رجوع مشتمی شد مطایبی

جاگزین کردیده در طران اجل  
 باخطار و شدت اندر آمد  
 فائز اندر سبده اوقات  
 بهر عجز میبندد سر او  
 زهره اندر خایه چشم چون  
 سعادت او ازلی و لادول  
 است اندر قوس مرغ فر  
 شد زحل بر جدی سالنگا  
 در مکان دلوجا کرد است  
 مشتری در توریس افضل شد  
 سال مارنجش چو در دم جو  
 تا بود ابامی علوی در لطف  
 ناصرالدین شاه فائز است  
 باو ایند خضر بکینی میخانم

در جدی گویم ترا زوی عمل  
 او بخوبی با بر او رسید  
 او در حیرتی با در اضطرار  
 تا بگردد نیک و خوش باشد او  
 در سعادت از همه انجم خوش است  
 شمه اش باشد بی سنا و مال  
 شوهر و دولت دهد او خوشتر  
 لاغر می بن کند آن است ماه  
 مصدر خیر و نیکی رواست  
 من هو الاخر هو الاول شد است  
 دختر دیوان شده مارنج او  
 امهات غل ازوی باور  
 تا که تولد عناصر دامن است  
 هم است و اش بعالمش او کما

م

هم قبول مودمی فیض او ستاد  
بیت دستور دکن پایتیه باد

۱۲

۷۵

مکتوب منطومه بوقت  
هنصت شمله سخا  
نواختار الملک نهاد ز نام  
شده

وی وزیر الممالک عالم  
جنت غم شدر بجز نومر فرد  
لی شکایت زخرمی مسرور  
شد نصیبش اعدایت و خوف  
نخس بدبهر و شمنان شاه  
ساده راشدی نخوس سب  
میور و ایا بلا کردان

همی وزیر جهان جهان گرم  
گرم رفتی به سوی شمله سرور  
بیت از فضل حق مزاج حضور  
بیت و بیشتر که بود روز خوف  
ارسیان منجی هم آگاه  
خانه هشتمین ریش گویک  
بیت خیر و ملک میران

راجه راجگان به غور تمام  
 یعنی در هر امور معمولی  
 از سر کادمانه ختم امور  
 بلکه خاص و عوام معین  
 که بیت تا کنون گرفتار است  
 هر کسی شاد هست زین سخن  
 نسی راست از جو غش عار  
 وارث کار بر سر کار است  
 گردین گونه واقف کل شد  
 کرد و ام اینچنین شود عاید  
 کار که او کند منت اند بار  
 کار و بار از شو پس نفیتم  
 بارمانده بود کار بد و  
 این رسن که چنین وقت شود

میدهد کار ملک را انجام  
 بنیاید فک مشغول  
 بر سر کار امر و ما مور  
 همه خوش خیزند جنگ زمین  
 ز غم و رخ و دردنا جا است  
 که نه ایجا دست این سخن  
 نه کسی را حکم او انکار  
 پیگیری چنین سر او را است  
 رفته رفته سر تو غل شد  
 بجز هر کار هست از اودی  
 مشکل کار را تو سهل انکار  
 دل حاسد شود در شک دو نیم  
 کار و بار اینچنین شود دیگر  
 رتبه رتبه جفتان کردو

بجز حاکم اگر بود همدم  
 اگر او کارها کند هم پناه  
 بر یکی زور میرند یک تن  
 حاجتی نیست از ترا که غیر  
 نه من از حرص و لاف میگویم  
 ناله مستم بر شد منیت تو  
 خلش میسر من رفت مهروز  
 مفدا از زکوت انکار است  
 قصد بند و انتقام نمود  
 که شمارا به غیبت افتاد  
 من به ایامی راجه و سجاه  
 اخروش ز اتفاق رای همه  
 عبد رحمان سر عمودی  
 بجز این کار ساختن مامور

حاکم کرد و بان بیخ دو دو  
 بجز هر کار میشود دو گواه  
 بر دو کی حمله میکند دشمن  
 شر کند که آنکس مالک خیر  
 خالصا صاف صاف میگویم  
 نیست باقی هوس مهولت تو  
 گو خبر شد میسر هم سرور  
 کاف صاحب غصه در عا  
 چاره چشمش این غلام نمود  
 نیست لازم به غصه پیش  
 میبایم باین امور نگاه  
 که بود بختی برای همه  
 که است در راستی عمود ایسا  
 که شود صلح و انس در امور

باقی امر است لکن از اقبال	لائق عرض نیست دیگر حال
---------------------------	------------------------

همه خیر است و خیر مایه باد	فضل بزوان همیشه مایه باد
----------------------------	--------------------------

وامر کسری حامد رحمت نگار در میدان توصیف سرور کرم و کمال

بهر سرور او در سرور زنگر بود متعلق از ارسطو جاه الف و مابین خشنوار ربع بود زبان پس شد کارگاه لطاف چاه احمد بکند و باغی حنانت بود آباد مثل شکر و بلبلاد باز از فیض مقدم محبوب همه ارکان دولت اندر اینجا سجده اشک پیر و امروز شاه را طول ای بساط افروز	تو بشد نامور سرور زنگر گشت از و مشتخیر سرور زنگر که ز داز مایه سر سرور زنگر گشت از آن مشتخیر سرور زنگر ناصر الدوله در سرور زنگر زبان شه دادگر سرور زنگر یافت زینت دیگر سرور زنگر گشت چون کان ز سرور زنگر حیدر آباد بر سرور زنگر هست گو مختصر سرور زنگر
---	---

بروز نام آن سرور افرا  
لمت تاج و کبرش باقی

بهر باد رخ بر سرور نگر  
اند شاه در سرور نگر

شاه و مختار کار باستی باد  
لطف بیرون کار باستی باد

باز مختار کرد تمیزش  
حمید کاست بی خطا چون  
رم بسیار و اهورش رخسار  
رام بر آبوت مهر کز نیت  
دیدلی اندا هوان و پلنگ  
شیر سلطان نجیب تا شاداشت  
گر کرم ذکر و امسار سگار  
وصف شاهین سه چوبه هم

باز از زمین ماز و بعد برش  
بچکان در کجمن است بچهرش  
میتوان حمید کرد بی تیرش  
حاجت دلم هر تیرش  
صد و صبا و سعی و دیرش  
زیرش گاو آن که این زرش  
میشود دل شکار لهر برش  
بیرد نام و وقت بچهرش

شاه و مختار کار باستی باد  
لطف بیرون کار باستی باد

باغ او رشک حجت الما و آ  
 میر آتش لشداه بر کس  
 اندین باغ از گل صد بر  
 دم نطاه چیه بر شاخ  
 بلبل بی نوا چه باید بار  
 گنجت بوی عطر برشش را  
 وقت گلکشت گلزار ارا  
 چون کردوش او خاطر شاه  
 سنج امی باغ و رخ و رخ اجلا

بی مثل سعیدل و بی همتا  
 سر نوهر کهن چمن ارا  
 بهر بلبل هزار برگ و نوا  
 دست دل میخند که جا انا  
 بند از جوش گل گز اریا  
 ناوشک گفته اند خطا  
 هر خیابان او سر و ارا  
 سبل سجدار عقده کشاست  
 که ترا شاه ما چمن آراست

شاه و مختار کار باسته باو  
 لطف سیر و شکار باسته باو

چاه احمد ملو که مالاب است  
 دل مهرش شوق دیدن او  
 عمقش آسچیان که دریا هم

فرحت افزا چو عالم است  
 نه و بالابسان دولا است  
 پیش او همچو نه بریا است

بگوش

بکنارش نظر جلو برسد  
به صفات او چنان که از او  
بمانشای موج خیزی او  
طرفه چاهی که ز اساری او

که به بویش نگاه غرق است  
فلس مایه جوهر صفت  
حلقه چشم خلق کرد است  
بانع شرم است و شاد است

شاه و مختار کار باستی باد  
لطف سرو شکار باستی باد

فرب بالاب باغ دیوان است  
سرفضایش بزنگ گلزار است  
هر حیایان او بدل چسپی  
با بلندی فریت و زینین  
که بر وقت چو طاق کسری است  
غیاک است خوش بنا که از او  
هر که دیدن مکان عشرت  
بالی این مکان شد مختار

طرفه باغ و عجیب سیمان  
هر گیایش بعبط رحمان  
راحت روح و فرحت جان  
در میانش عجیب دیوان  
که به نعمت سر مرغزار  
نعمت از شکاف قصر عثمان  
و چه ساز است و چه ساز  
که بندیر و عقل لغمان است

مسکن خاص شاه خواهد شد

ایمکان بگزینان که شایسته است

شاه و مختار کار باستی باد  
لطف سرو و شکار باستی باد

سوار کی بین کرد

امروز دیدی است میانین حرو  
ان کو تو ال طالب دوله که نام  
شد مخیم حیا م ش با و فاریا  
از طبیب فیض مقدم پاک مبارکش  
محو نظاره چون نشود چشم روزگار  
دیگر کنده از ره کشت میر حور  
شاه صبر است و صبح یاور جو ساق  
و ده و ده خوش فرات حرم مست  
حاشا که رشدت فرط غنا و شرم  
اهل بین حرو همه ساوند بسیار

ای نظام بھر کار متن حرو  
باغی که راست خوش به کنایتن حرو  
که رود چنان فرون نه و فایتن حرو  
شک غیر گشته عیار متن حرو  
مالاب مست است این دامن حرو  
مهر کس کند کند بگذر این حرو  
مهر کس که دید لیل و نه با این حرو  
مانع جهان ناست شایتن حرو  
است حیات زار که ارشتن حرو  
شد در شکار گانجا ر بین حرو

از فیض ابرم رحمت خرد کن  
بانی دوام باد بخت سارین حرو

سواری نالایب عالم

قدم زوب کسی ز فصل اله  
بصورت ز سر تا قدم یک رکاب  
نو گوئی که بدر آمد اندر هلال  
که در قوس اجماع افکار بود

بی سیر نالایب محبوب شاه  
تو کسی که اسی روان شد بر آب  
نشسته در و شاه کیتی گال  
بگردش نه این جمع البصار بود

مبارک و را سیر نالایب باد

عدو در شرط رخ غرقان باد

تنبیت غراوزنگ آباد

منزل شاهت مسکن او رنگ آباد  
کرده نهضت زلی دیدن او رنگ آباد  
مهر که چاهت بدامن او رنگ آباد  
پای تکمین زود در کمن او رنگ آباد

باز شد بازه و ترکشن او رنگ آباد  
یعنی محبوب علی شاه در کاصغی  
درین سیزده صد پیر مع الاول  
تجیه بر سوز و ولی اصغی بر زود

فزایدش بعد مروری صدی  
 خاومان محل اصغیه خوش گشتند  
 همه ویران شده بدختر مختا الملک  
 بمت عالی اولسه مر اجد  
 بجه یک بفته به بخت چهرین  
 روشی شد همه بجه ما شاو اند  
 شاه کلک شد دین خرمی و شادی  
 دولت آباد گهی روضه و الموح  
 مال بخار بهر شد بدو در  
 زوعا و گرم منجب الدین بخش

آده جان دلورتن اورنگ آباد  
 شاه و خرم شده مردوزن اورنگ آباد  
 چها کرد به راستن اورنگ آباد  
 بجه بقره و بنا بستن اورنگ آباد  
 همه جانب به ره و برزن اورنگ آباد  
 رشک و زارت شب روشن اورنگ آباد  
 کرد ملک بهر گاشن اورنگ آباد  
 سیر ساخت به پیر امن اورنگ آباد  
 کشت و اوق ز کمال و فن اورنگ آباد  
 ساخت بر در سخا و امن اورنگ آباد

باقی زار چه خواهی صله مدح ز شاه  
 کبر جایی زین ماندن اورنگ آباد

خیرین سال کرده

طرب افرومبارک خشن این سال کرده باش  
 شاه مامبارک خشن این سال کرده باش

چو سال محمدیم انانند محبوب علی حجاز  
 نوای شاه دکن هر کار لایق درین شاه  
 بیاری ساقی همان سخن ساز وحت  
 نوای برنط و مردنگ و چنگ و کرباس  
 اگر یاسید یا کوبان یاسید اندرین سال  
 خواص و عام را فرجده گی با این سال  
 چه کوش کردی ای لجه زاندرین

خندین صد هاست مبارک خن این سال  
 گره بکش مبارک خن این سال  
 رمی هاست مبارک خن این سال  
 خوشی هاست مبارک خن این سال  
 بودریا مبارک خن این سال  
 که و مد را مبارک خن این سال  
 ترا جام مبارک خن این سال

سن تاریخ این خن مبارک است چون با  
 خردگها مبارک خن این سال گره با

تعریف است

یک جفت گان شیرمیت  
 یک جفت پی کار لایق  
 و رفیک جفت پس یک کم  
 اندر زمین ز چرخ کبر

یک جفت گان پلنگ  
 یک جفت به کار لایق  
 لیکن درجه مرد و با هم  
 کلب کبر به کلب اصغر

چالاک ز آهوی طلسمات  
 بسته تن و قوی شمایل  
 اصحاب کعبه اگر میسند  
 همیشه سخن بست گزینان  
 گویند بصورتش به ماند  
 عجب عجب چو گمان گویانند  
 مشربان با او گیر بستند  
 درین زمین بزرگ شکستند  
 آوردند از فرنگ آن را  
 من هم سگ ایشان شاهم

بی باک تر از سر مرغابات  
 حیوان به وفای ملک خصایل  
 به از سگ خویش بر گزینند  
 زوشیر راست رو به براس  
 با ملکیتش نمی تواند  
 با سگ با مان بلا تا رند  
 صد گردن صید بر شکستند  
 در خلق عجب است شکست  
 و او در این شاه کامران را  
 با سگ چه آستی نه خواهم

بانی به وفای سگ حضور است

گر وصف گمان کند چه دور است

غزل

درد کن مجرب علیجان با جهان با کند  
 ربا لا یفعلینان سر دلوالی کند

لایق کازید فرزند لایق میشود  
 لایق اوست سلطان کند و ما  
 گوید لایق و یکتا بود آن محارمک  
 قره العیش مصون ماند خشم خرم  
 ستانح سالار جنگ این جا بود  
 قریبالله که او را انداد اوین  
 بهر دل بند و بر بند و بر کار بند  
 کار و بارش را فهم عقل و بی سخت  
 بر قیاسی که کند احدی تا فهمی بود  
 بیجان این بر نو نور سراج الملک  
 از صیامی می خورد بخدای اویم  
 امی مسلمانان مژداید مسلمانان  
 شاه را بند سر او را بنده بین جمع  
 چون صد امروزدست خانیستین

کسی سازد هوس حاصل شمان  
 شاه را ریاست غم و جانم از ری  
 میتواند خسر و محارم را می کند  
 چون شتره را چه بر اندر که حسابی کند  
 کیست عیار اول الذنون جانم از  
 کیست همرد و چرا او کرد و در می کند  
 آنچه اندم کردی همه سر جانم کند  
 که کند ویری به کارش این که می کند  
 بدگالی که کند ماری زنا و الی کند  
 دست خط چه است صبا تا که او را کند  
 مثل خاور زمین سخنمانی کند  
 آنچه به بود کند تا بد نظران کند  
 این شستان و زرات باز نورانی کند  
 بر رحمت بار فیض شرح چو میانی کند

میرانی لطف سلطان بر کند بار  
 بجز دل جمعی دهد گزین خطای ملکیش  
 این گره بگشای ایتقدیر درین گره  
 حاجت عرضی نباشد بجز عرض انعم  
 نالت دولت در کنر کی سلطنت  
 مال شمس مملکت خورشید جاه با جلال  
 مال آن اقبال دولت بعم طبع باوقار  
 جمله اگر در مرفی امید خوش

گشت میر عالی دعوی بسالی کند  
 ملک ازین محبت رفیع بر شالی کند  
 مشکلات کارگیتی رویه بسالی کند  
 همت شاه سخندان کر سخندی کند  
 زمین قناریت بکشد طبعش گلستانی کند  
 همه بر او روز دار سادی در خسانی کند  
 کجای نیشک سلطان اسماحوی کند  
 قدر دانی شه ماگر خزاوالی کند

شبه جوان دیوان جوان ارکان دولت جوان  
 با کجا مدح جوانان باقی فانی کند

رقعه منظوم

صبح گلشن دمید از بهویال  
 یعنی این نسخه یادگار جهانت  
 حسن نظمش سخنوران دانند

دهر روشن شد از فروغ کمال  
 قابل دید سخنوران شناسانت  
 سخنش نظر گستران دانند

نامور گشته نام هر شاعر  
نگارین گنجد را بمن کشید  
باد باقی همیشه دولت او  
اسکان پایه ز بامشش باد

عربی نظم جمله شد ظاهر  
نخست فضل از ان حرم کشید  
هر کسی راست شوق صحبت او  
دور دوران فوق کاشش باد

رغم از مصرع حرف اولی کن  
جلوه نام خود تا نشان کن

### قطعه

در مدح ناصر الدین شاه ایران در صنعت لوبج ایدر سر بر  
مصرع اگر حرفی بگردد مصرع اول این قطعه بر می آید و صنعت

### لوبج همین است

ناصر الدین شاه والا ولی سخت کس  
صاحب تاج صفاهان مالک مملکت  
استان عالیش را از کجا آرم نظر  
وزن ملکست چون نوشین زواج هم روز

انکه حکم نهیست جابر و اما قروا  
ر او روان شاه شاهان باج کبر خردن  
ن لایق تشبیه او هرگز نباشد اسما  
می بادی سازد کسی در عهدش از نوشین